

\* در این شماره می‌خوانیم:  
 \* تاریخچه و شناختی بر ساز تار  
 \* یک سرنوشت یونانی در یک ماداگاسکار واقعی !!!  
 \* در فراسوی مرزهای تنات تو را دوست می‌دارم  
 \* امروز باز...  
 \* آموختم که...  
 \* اخلاق به مثابه شخصیتی دوپاره  
 \* حکایتی از بوستان سعدی در فوائد خاموشی

### تاریخچه و شناختی بر ساز تار

تعداد سیم‌های تار شش عدد است که از آخر کاسه یا شکم شروع شده و از روی خرک که به منظور بالا نگاه داشتن سیم‌ها بر روی پوست قرار گرفته می‌گذرد. این شش سیم در تمام طول دسته کشیده شده و به داخل جعبه گوشی‌ها رفته و به دور آنها پیچیده شده است. سیم‌های ششگانه عبارتند از:

دو سیم سفید پائین که همصدا کوک می‌شوند. دو سیم زرد همصدا یک سیم سفید نازک به نام زیر و یک سیم زرد بم که دوتای آخری غالباً به فاصله اکتاو کوک می‌شوند.

فاصله سیم‌های هم صوت سفید، نسبت به سیم‌های زرد غالباً چهارم و سیم‌های سفید نسبت به سیم‌های معمولاً فاصله اکتاو یا هفتم را تشکیل می‌دهند.

تار با مضرابی کوچک از جنس برنج به طول تقریبی سه سانتی متر نواخته می‌شود. در قسمتی از نصف طول مضراب، برای آنکه در دست‌های نوازنده راحت قرار گیرد با موم پوشیده شده است.

در گذشته سازندگان تار در گوشه و کنار کشور بسیار بودند که نامی از ایشان به جای مانده و تنها تنی چند از ایشان مثل استاد تاجیک، هامبارسون، فرج‌الله، آقا قلی، یحیی، برادران صنعت و استاد حاجی و پسرش رمضان شاهرخ شناخته شده‌اند. کسانی که به بقای این ساز و تکامل آن کمک کردند و عمر خود را بر سر این کار نهادند.

فرستنده: فریبرز از باشگاه موسیقی و تئاتر / منبع: وبلاگ ماهورین

شاعران و نویسندگان دوران گذشته درباره تقسیم فواصل پرده‌های که هم‌خوان و موافق پرده‌های تار نیز می‌باشد مطالبی گفته، شعری سروده و یاد کرده‌اند. به عنوان مثال بابا طاهر همدانی شاعر شوریده و عارف ایران که در نیمه قرن پنجم هجری می‌زیست در سروده‌ای از خود چنین این ساز را یاد می‌کند:

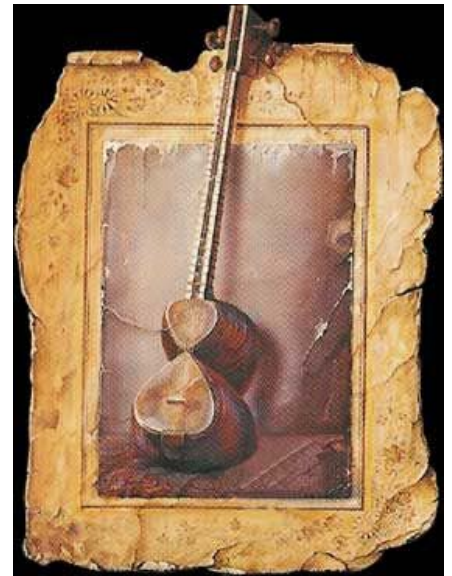
دلی دیدوم چو مرغ پا شکسته  
 چو کشتی، بر لب دریا نشسته  
 همه گویند طاهر، تار بنواز  
 صدا چون می‌دهد تار شکسته

شکل ظاهری کاسه تار شبیه دل است و شاید به خاطر همین است که تار را ساز اهل دل و حال و تسکین دهنده روان آدمی لقب داده‌اند زیرا تار دارای صدای لطیف و دلربا است که بسیاری از متفکرین، عارفان، فیلسوفان، وارستگان و صوفیان پاک دل به آن عشق می‌ورزند.

تار صدایی گرفته، محزون و کاملاً شرقی دارد و از جنبه داشتن رزونانس، قدرت صدایی بالا و اجرای دستگاه‌ها و آوازهای موسیقی سنتی ایران برترین و کاملترین ساز ایرانی محسوب می‌شود.

تار از یک کاسه که روی آن پوست کشیده درست گردیده که همین کاسه نیز به دو قسمت بزرگ و کوچک تقسیم شده که قسمت بزرگ را شکم و کوچک را نقاره می‌نامند.

دسته تار معمولاً ۴۵ تا ۵۰ سانتیمتر است که بر کناره‌های جلوی آن دو روکش استخوانی کار گذاشته شده است در انتهای دسته تار جعبه‌ای تعبیه شده که به جعبه گوشی معروف است، که از هر طرف آن سه گوشی بر سطوح جانبی این جعبه قرار داده شده که سیم‌های تار را به دور آنها می‌پیچند.



جمله‌ای در هنر نوازندگی وجود دارد که می‌گوید: بهترین ساز آن سازی است که نوازنده احساس کند این ساز در آغوش و دستان او به راحتی قرار گرفته و صدایی طبیعی و مطبوع نسبت به ذائقه فرهنگی او به وجود می‌آورد و الحق که با نگاهی در بین سازها در خواهیم یافت که تار یک چنین سازی است. نغمه‌هایی بسیار روح‌انگیز دارد و وقتی در آغوش نوازنده اش قرار می‌گیرد گویی که این چوب و پوست از روح نوازنده خود جان می‌گیرند و زنده می‌شوند.

تار یکی از قدیمی‌ترین سازهای ایرانی است که به آن وتر نیز گفته می‌شود. اگر چه ما هنوز اطلاعات درستی از تاریخ دقیق پیدایش و ساخت آن نداریم ولی از قرار معلوم آن به زمان ابو نصر فارابی بر می‌گردد. موسیقی دانان قدیم و بزرگی چون صفی‌الدین ارموی، خواجه بها‌الدین و ابوالفرج اصفهانی و تنی چند از



## یک سرنوشت یونانی در یک ماداگاسکار واقعی!!!

(معرفی کتاب خداحافظ گری کوپر)

نوشته ی رومن گاری از مشهورترین رمان نویسان فرانسه و جهان در قرن بیستم

کتاب «رختکن بزرگ» از رومن گاری را در سال های نوجوانی خوانده بودم؛ حدود ده سال پیش. با این وجود، گیرایی شخصیت اصلی داستان به حدی بود که هم اکنون هم، او را به خاطر می آورم. شخصیتی کم حرف ولی بسیار ژرف و عمیق. از آن دست انسان هایی که کمتر از لاک ذهنی خود بیرون می آیند و به قول خود رومن گاری، درون گو هستند. چنین کاراکتر هایی همواره مورد توجه مخصوص رومن گاری قرار داشته اند؛ افراد درون گو. و البته به نظر می رسد که چنین افرادی به راحتی با داستان های رومن گاری ارتباط برقرار می کنند. افرادی که کم حرف، درون گرا و درون گو هستند یا اینکه بیشتر از آنچه حرف می زنند، حرف برای گفتن دارند. شخصیت اصلی رمان خداحافظ گری کوپر هم چنین مختصاتی دارد؛ لنی شخصیت فوق العاده عمیق و جذاب و در عین حال کم حرف داستان. در جایی خواندم که شخصیت لنی را به یک کوه یخ تشبیه کرده بودند، که تنها قسمت هایی از آن بیرون از آب و در نظر همگان است و سهم بزرگی از آن درون آب است و قابل دیدن نیست. این تشبیه گویایی بود از درونیات لنی. و اما ظاهر او: «یک بور شاسی بلند که در زن ها احساسات مادرانه بیدار می کند. زنها در او یک حالت دل آب کن. «جوجه از لانه افتاده» می دیدند.» یک گاری کوپر امروزی که هیچ گاه اسکی هایش را از خودش جدا نمی کند. پس از خواندن رمان خواهید دید که پرداخت قدرتمند و زیبایی نویسنده، لنی را از جمله ی به یادماندنی ترین شخصیت های داستانی زندگیتان خواهد کرد.

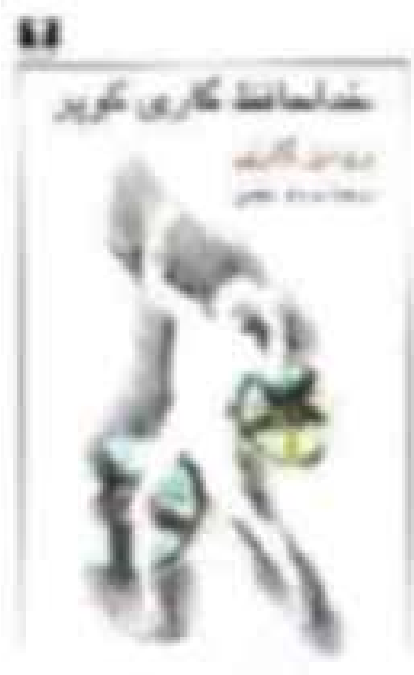
داستان در ارتفاعات سوئیس، در یک کلبه ی کوهستانی شروع می شود. جایی که تعدادی انسان ناهمگون با اجتماع با خصوصیات اخلاقی نا متعارف ولی در عین حال آزاد اندیش، دور هم جمع شده اند و از آن بالا به زمین و زمان بد و بیراه می گویند. شخصیت ها به سرعت و پشت سر هم وارد داستان می شوند و ماجرای برای هر یک از آنها روایت می شود. این شروع شلوغ و پر شخصیت، پیدا کردن لنی را برای خواننده، به عنوان شخصیت اصلی، کمی مشکل می کند ولی به هیچ وجه چیزی از ارزش رمان نمی کاهد. در بخش اول، خواننده با

باگ مورن نازنین آشنا می شود. یک هم جنس باز همه چیز دان و نخبه که خواننده را از تئوری ها و نظریات ناب خود مستفیض می کند ولی در همان بخش اول، متوقف و از سیر رمان خارج می شود. همچنین در بخش اول با آل کاپون آشنا می شویم با آن مروارید های حکمت بی بدیش. به طور کلی بخش اول رمان، ارزشمندترین و پر حرارت ترین بخش داستان است. اگر چه خواندن این بخش برای بار اول کمی مشکل است ولی مطالعه ی آن برای دفعات بعدی بسیار دلپذیر و خوشایند است. پیشنهاد می کنم که برای بار اول، بخش اول و شروع پر شخصیتش را به سرعت مطالعه کنید تا به بخش های حادثه ای برسید و در این حین با زبان نویسنده بیشتر آشنا شوید. بعد از پایان یافتن رمان دوباره به سراغ بخش اول بیایید و با آرامش آن را خوانده و لذت ببرید.

در بخش دوم، جس-شخصیت زن مقابل لنی- وارد داستان می شود و رمان به تدریج حال و هوای رمانتیک می یابد، به طوریکه داستان در بخشهای پایانی، کاملاً رنگ عشقی و عاطفی به خود می گیرد. جس دختر کنسول آمریکا در ژنو است. به تدریج دوستان آنارشویست جس هم وارد داستان می شوند، پسرانی که همه رویای همخوابگی با او را در سر می پروراند.

شاید در هنگام مطالعه ی این کتاب، مرتباً به فاصله ی زمانی کوتاهی، تعجب کنید که آیا این واژه هایی که می خوانید واقعاً روی کاغذ نوشته شده است یا شما اشتباه متوجه شده اید. مطمئن باشید که منظور نظر نویسنده، دقیقاً همان لغات و اصطلاحات رکیکی است که می خوانید و هیچ اشتباهی از جانب شما صورت نگرفته است. این طرز صحبت کردن که کاملاً مناسب شخصیت های به اصطلاح آسمان جل داستان است، در تمام طول رمان دیده می شود که البته این نوع بیان، ترجمه ی متن را نیز مشکل می کند. در این جاست که باید به قدرت ترجمه ی بی نظیر سروش حبیبی و تسلط کامل او به لغات و اصطلاحات کوچه و بازاری اشاره کرد. علاوه بر آن، مترجم خلایقیت زیادی در زمینه ی ابداع اصطلاحات جدیدی که در فارسی معیار وجود ندارد ولی در متن اصلی رمان موجود بوده اند، به خرج داده است.

مترجم، ترجمه ی کتاب را به ابراهیم نبوی تقدیم کرده است که این مطلب خود گویای این است که زبان رمان، نوعی از طنز تیز و گزنده می باشد و البته نویسنده در



استفاده از زبان طنز تا حدود بسیار زیادی موفق بوده است. بیان غیر رسمی و بی پرده نویسنده ی داستان همراه با گیرایی و کشش فوق العاده ی رمان، سر آغازی برای پایان باور ناپذیر و غیر قابل پیش بینی داستان، محسوب می شود. پایانی که شخصیت های داستان را مجبور به زانو زدن در مقابل سرنوشت می کند.

رومن گاری با نام اصلی رومن کاسو در ۸ مه ۱۹۱۴ در لیتوانی از پدر و مادری که هر دو هنرپیشه بودند، به دنیا آمد. اما بیشتر عمرش را در فرانسه گذراند. از جمله آثار او می توان به: تربیت اروپایی - میعاد در سپیده دم - سگ سفید - خداحافظ گری کوپر - لیدی ال - رختکن بزرگ - شیخ سرگردان - پرنده ها می روند در پرو میمیرند - بادبادک ها - زندگی در پیش رو و مردی با کبوتر اشاره کرد. وی برای رمان «زندگی در پیش رو» برنده ی جایزه ی ادبی کنگور که مهم ترین جایزه ی ادبی فرانسه محسوب می شود، شده است. این رمان توسط لیلی گلستان دختر ابراهیم گلستان به فارسی برگردانده شده است

فرستنده : باشگاه کتابخانه نیک اندیشان / نویسنده : آرزو



## در فراسوی مرزهای تنات تو را دوست می‌دارم

فرومی‌نشیند  
و هر معنا قالب لفظ را وامی‌گذارد  
پنات چون رومی  
که جسد را در پایان سفر،  
تا به هجوم کرکس‌های پایانش وانهد...  
در فراسوهای عشق  
تو را دوست می‌دارم،  
در فراسوهای پرده و رنگ.  
در فراسوهای پیکرهای مان  
با من وعده‌ی دیداری بده

آینه‌ها و شب‌پره‌های مشتاق را به من بده  
روشنی و شراب را  
آسمان بلند و کمان گشاده‌ی پُل  
پرنده‌ها و قوس و قزح را به من بده  
و راه آفرین را  
در پرده‌ای که می‌زنی مکرر کن.  
در فراسوی مرزهای تن‌ام  
تو را دوست می‌دارم.  
در آن دور دست بعید  
که رسالت اندام‌ها پایان می‌پذیرد  
و شعله و شور تپش‌ها و نوازش‌ها  
به تمامی

**سراینده : احمد شاملو / فرستنده : نرگس از یاهوگروه اندیشه نیک**

## امروز باز...

کسی را سر هم فکری نیست  
آن صدا، پژواک صدای قدم، فکرهای نمودم بود  
منعکس در برهوت نالی ذهن نمودم

لفظه‌ای صدایی شنیدم  
صدای قدم‌های فکری  
به نیالام عابر دیگری نیز سر گشتن طرد  
شوق و شغفی در رک رویم دویید از صدای فکر تازه  
هم قدمی، هم نفسی، هم فکری!!  
متعاقب بر سرعت فکر - گام‌های ذهنم افزویم تا شاید  
بیابمش  
آنچه دیدم همه تنهایی بود  
نه.

امروز باز قدم زدم در کوره راه‌های تاریک ذهنم؛ با فکر!  
با لفظه لفظه فکرهایم یا با فکرهای لفظه لفظه‌ام گام  
برمی‌دارم  
مؤمن به هر گام هرچه با یاد  
پایم همه کریز است از ایمان به ندای قدیم  
- الهه مقدس پیشین معبد جانم -  
زیباست و مسرت بنفش؛  
این بتیقت که هر لفظه‌ی فکر، یا فکر هر لفظه‌ام گامی و  
قدمی مرا از کعبه موعود انگاشته شده‌ی دیرینم دور می‌کند

**سراینده و فرستنده : سولماز / یاهوگروه اندیشه نیک**

## آموختم که

در ۶۵ سالگی آموختم که انسان برای لذت  
بردن از عمری دراز، باید بعد از خوردن آنچه لازم  
است، آنچه را نیز که میل دارد بخورد  
در ۷۰ سالگی یاد گرفتم که زندگی مسئله در  
اختیار داشتن کارت‌های خوب نیست؛ بلکه خوب  
بازی کردن با کارت‌های بد است  
در ۷۵ سالگی دانستم که انسان تا وقتی فکر  
می‌کند نارس است، به رشد و کمال خود ادامه  
می‌دهد و به محض آنکه گمان کرد رسیده شده  
است، دچار آفت می‌شود  
در ۸۰ سالگی پی بردم که دوست داشتن و  
مورد محبت قرار گرفتن بزرگ‌ترین لذت دنیا است  
در ۸۵ سالگی دریافتم که همانا زندگی زیباست

انجام دهیم؛ بلکه در این است که کاری را که انجام  
می‌دهیم دوست داشته باشیم  
در ۴۵ سالگی یاد گرفتم که ۱۰ درصد از زندگی  
چیزهایی است که برای انسان اتفاق می‌افتد و ۹۰  
درصد آن است که چگونه نسبت به آن واکنش نشان  
می‌دهند  
در ۵۰ سالگی پی بردم که کتاب بهترین دوست  
انسان و پیروی کورکورانه بدترین دشمن وی است  
در ۵۵ سالگی پی بردم که تصمیمات کوچک را  
باید با مغز گرفت و تصمیمات بزرگ را با قلب  
در ۶۰ سالگی متوجه شدم که بدون عشق  
می‌توان ایثار کرد اما بدون ایثار هرگز نمی‌توان عشق  
ورزید

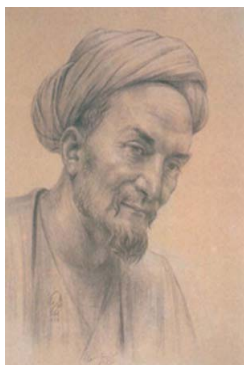
در ۱۵ سالگی آموختم که مادران از همه بهتر  
می‌دانند، و گاهی اوقات پدران هم  
در ۲۰ سالگی یاد گرفتم که کار خلاف فایده‌ای  
ندارد، حتی اگر با مهارت انجام شود  
در ۲۵ سالگی دانستم که یک نوزاد، مادر را از  
داشتن یک روز هشت ساعته و پدر را از داشتن یک  
شب هشت ساعته، محروم می‌کند  
در ۳۰ سالگی پی بردم که قدرت، جاذبه مرد  
است و جاذبه، قدرت زن  
در ۳۵ سالگی متوجه شدم که آینده چیزی  
نیست که انسان به ارث ببرد؛ بلکه چیزی است که  
خود می‌سازد  
در ۴۰ سالگی آموختم که رمز خوشبخت  
زیستن، در آن نیست که کاری را که دوست داریم

**فرستنده : دلارام / یاهوگروه اندیشه نیک**



" : [ ] . [ ]  
 ä ( . ) ä 1 [ ]  
 " . ä  
 [ ] 1 " ä  
 - - ä  
 ä 1 ä

نویسنده : نیچه / فرستنده : حمید از یاهوگروه  
 اندیشه نیک



[è].

نور گیتی فروز چشمه هور [۲]

زشت باشد به چشم موشک [۳] کور

[è]

اگر نادان به وحشت سخت گوید خردمندش به نرمی دل بجوید  
 دو صاحب‌دل نگهدارند مویی همیدون [۵] سرکشی و آزر [۶] جویی  
 یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام  
 بتر زانم که خواهی گفتن آنی که دائم عیب من چون من ندانی

!í

!ì

!ë

!ê

!è

!é

نویسنده و سراینده : سعدي / فرستنده : بردیا

WWW.NIKANDISHAN.ORG

:

:

· :

:

